

مولانا و سعدی

دکتر محمدعلی موحد

عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی

چکیده:

نویسنده کوشیده است تا ضمن بررسی اشتهار سعدی در دوران حیاتش با تکیه بر منابعی چون «سفرنامه ابن بطوطه» و ادعای سعدی مبنی بر «قصب الجیب حدیثش را هم چون شکر می‌خورند و رقعه منشآتش را چون کاغذ زر می‌برند» به تبیین جایگاه سعدی در نزد مولانا و جایگاه مولانا در نزد سعدی بپردازد. او با تکیه بر کتاب «مناقب» سپهسالار و نیز تطبیق برخی از اشعار سعدی و مولانا و قرابت هم‌اندیشی آنان به آشنایی و بهره‌مندی آنان از آثار یکدیگر پرداخته است.

کلید واژه: سعدی، مولانا، کعبه العشاق.

خیلی خوشحال و مفتخرم که اول اردیبهشت ماه جلالی در شهر شیراز با نام سعدی این روز را آغاز می‌کنیم. شیراز برای ایرانیان معنای خاصی دارد. مردم ترکیه بقعه مولانا را «کعبه العشاق» نام نهاده‌اند و من فکر می‌کنم که شیراز «کعبه العشاق» ایرانیان است.

در حدود ۳۵ سال بعد از وفات شیخ، درست در ایامی که علی‌بن احمد بیستون به جمع و ترتیب دیوان شیخ همت گماشته بود، مسافری از مغرب مهمان شهر شما بود.

مقصودم بزرگ‌ترین و نام‌آورترین رحّاله عالم اسلام ابن بطوطه طنّجی مراکشی است؛ طنّجۀ مراکش، یعنی غربی‌ترین نقطۀ عالم اسلام. مهماندار او در این‌جا قاضی معروف شهر شما قاضی امام مجدالدین اسماعیل ممدوح خواجه حافظ بود که او را در مدرسۀ مجدیه که به نام خود قاضی مجدالدین تأسیس شده بود، منزل داد. قاضی وجه مردمی بسیار قوی و حرمتی عظیم نزد دیوانیان و دولتمداران داشت و ما نمونه این احترامی را که ارباب مناصب و دیوانیان سطح بالا نسبت به او داشتند، در مکاتیب خواجه رشیدالدین فضل‌الله می‌بینیم. ابن بطوطه مدتی که در شیراز بود، پای درس قاضی مجدالدین می‌نشست. قاضی مجدالدین اسماعیل، چنان‌که گفتم، ممدوح خواجه حافظ بود و چون وفات کرد در حدود نود و چهار سال داشت؛ ماده تاریخش را نیز حافظ ساخت:

کنف رحمت حق منزل او دان وانگه سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

(حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۹)

این دو تا کلمه «رحمت» و «حق» تاریخ وفات قاضی است که ظاهراً به حساب ابجد ۷۵۶ می‌شود.

ابن بطوطه در مدتی که در شیراز بود، خیلی از این شهر خوشش آمده بود. کاری به گزارش‌های دیگرش نداریم، تنها از گزارش‌هایی که در مورد مزارات شیراز می‌دهد، یاد می‌کنیم: مزار شاه‌چراغ، مزار ابو عبدالله خفیف، مزار شیخ روزبهان معروف به شیخ شطّاح، بقعۀ شیخ عزالدین زرکوب اصفهانی و آن که امروز بالخصوص مورد نظر ماست، توصیف او از مزار شیخ صالح معروف به سعدی است که می‌گوید سرآمد شاعران زمان خود بود. ابن بطوطه می‌گوید: «مزار شیخ در خانقاهی است که او خود در زمان حیات خویش ساخته بود: زاویه‌ای نیکو با باغی نمکین، نزدیک سرچشمه‌های نهر معروف رکن‌آباد؛ نه مظهر رکن‌آباد، بلکه سرچشمه‌هایی که رکن‌آباد از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد. شیخ در آن‌جا حوضچه‌هایی از مرمر برآورده است. اهالی شهر که به زیارت تربت او می‌آیند، از سفره‌خانۀ شیخ غذا می‌خورند». (ابن بطوطه، ۱۳۵۹، ج ۱: ۲۳۴).

معلوم می‌شود خانقاه دایری بوده که در آن از آیند و روند، پذیرایی می‌کردند. زایران از سفره‌خانه شیخ غذا می‌خوردند و جامه‌های خود را در آن حوضچه‌ها می‌شستند. ابن بطوطه می‌گوید: «من خود نیز چنین کردم که رحمت خدا بر او باد».

ابن بطوطه یک بار دیگر در سفر به چین ما را به یاد شیخ می‌اندازد که البته تفصیل آن را شنیده‌اید که از صیت سخن شیخ در بسیط زمین خبر می‌دهد. گزارش‌های ابن بطوطه در هردو باب اول است، یعنی اولین گزارش از مزار شیخ را در ابن بطوطه داریم و پیش از آن کسی را من ندیده‌ام که از این مزار گزارشی داده باشد؛ و باز اولین گزارش از صیت سخن سعدی که در آفاق عالم روان شده و شهرت او تا چین و ماچین رفته، در سفرنامه ابن بطوطه است.

او در گزارش سفر خود به شهر خنساء که حالا «هانگ‌چو» می‌گویند که در تاریخ و صاف نام این شهر «خزای» ضبط شده است و در جامع‌التواریخ رشیدی به صورت «خینگسای» ضبط شده است، ولی عرب‌ها آن را «خنسا» می‌گفتند - نام شاعره معروفی در عرب «خنسا» بوده و به آنجا هم «خنسا» می‌گفتند - این شهر در آن روزگار شاید بزرگ‌ترین شهر روی زمین بود. ابن بطوطه حکایت می‌کند که در آنجا قاضی شهر از آنها پذیرایی کرده و در مراسم پذیرایی زورق‌بانان بازی‌هایی می‌کردند و این امیرزاده به موسیقی ایرانی و آهنگ‌های ایرانی خیلی علاقه داشت و به خواهش و به دستور او زورق‌بانان شعری به فارسی می‌خواندند. ابن بطوطه که قدری فارسی می‌دانست، صورتی شکسته بسته از آن شعر را نقل کرده است. می‌گوید: «زورق‌بانان که می‌خواندند، امیر می‌گفت دوباره بخوانید، از سر بگیرید» و می‌گوید: «از بس تکرار کردند، من حفظم شد».

(ابن بطوطه، ۱۳۵۹، ج ۲: ۷۵). ما الان که نگاه می‌کنیم، این بیتی است از غزلی در بدایع سعدی:

تا دل به مه‌رت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام چون در نماز استاده‌ام گویی به محرابم دری
(سعدی، ۱۳۸۵: ۸۶۷)

همین بیت را می‌خواندند و تکرار می‌کردند و این شهادتی است از آن سیّاح مغربی در نفوذ و گستردگی شعر سعدی در اقصای عالم. ابن بطوطه از مغربی‌ترین قسمت عالم اسلام آمده بود و این خنسا در آن ساحل شرقی چین است. پس سعدی بی‌دلیل نمی‌گوید:

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی‌مقالات سعدی انجمنی

(همان: ۹۰۴)

یا در شعرهای دیگرش که البته شما خیلی بهتر از من می‌دانید، ادعای سعدی آن بود که «قصب‌الجیب حدیثش که هم‌چون شکر می‌خورند و رقعۀ منشآتش را چون کاغذ زر می‌برند». (همان: ۵).

گزارش ابن بطوطه گواهی می‌دهد که واقعاً این‌طور بوده؛ شعر سعدی حتی در حال حیات او در دنیا انعکاس داشته است. ما گزارشی دیگر داریم از سپهسالار. سپهسالار همان کسی است که مدعی است چهل سال در خدمت حضرت مولانا بوده و زندگی‌نامه مولانا را که به نام مناقب سپهسالار معروف است، نوشته. سپهسالار در گزارش خود از مراسم تشییع جنازه و تدفین مولانا می‌گوید: «عزیزی از عاشقان این دو بیت را در آن درد وردِ جان ساخته می‌خواند». (سپهسالار، ۱۳۸۷: ۱۰۰) اما شعرها را که نقل کرده، ما می‌دانیم که از سعدی است:

کاش کآن روز که در پای تو شد خارِ اجل دست گیتی بزدی تیغِ هلاکم بر سر
تا در این روز جهان بی‌تو ندیدی چشمم این منم بر سرِ خاکِ تو که خاکم بر سر

(سپهسالار، ۱۳۸۷: ۱۰۰؛ هم‌چنین: سعدی، ۱۳۸۵: ۲۱۵)

این دو بیت از گلستان سعدی است، از باب پنجم آن و گلستان در ۶۵۶ نوشته شده، یعنی سالی که مولانا خود را برای شروع مثنوی آماده می‌کرد. مولانا در ۶۷۲ وفات یافته و ظاهراً سعدی تا بیست سال بعد از مولانا هنوز زنده بود، ولی بر سر جنازه مولانا این شعر که مربوط به سعدی است، خوانده شده است. یک قدم آن طرف‌تر هم می‌شود گذاشت و گفت که احتمالاً این دو بزرگوار به آثار همدیگر نظر داشتند. با وجود این که

یکی از محققین ما وقتی بنده یک‌جایی چنین مطلبی را به زبان آوردم، معترض شد که سبک خراسانی کجا و شیراز کجا؟ ولی خوب ما آثار را می‌بینیم. از بدایع سعدی می‌خوانیم:

سرمست اگر درآیی، عالم به هم برآید خاکِ وجودِ ما را گرد از عدم برآید
(سعدی، ۱۳۸۵: ۶۹۷)

از مولانا هم می‌خوانیم:

ای آن‌که پیشِ حُسنِ خور بی‌قدم درآید در خانه‌ی خیالت شاید که غم درآید
(مولوی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۳۴۵)

انسان یکی را که می‌خواند، خواه و ناخواه یاد دیگری می‌افتد. متأسفانه هم در دیوان کبیری که مرحوم فروزانفر چاپ کرده‌اند و هم در دیوانی که آقای سبحانی چاپ کرده، یک سوء قرائتی درباره‌ی مطلع غزل رخ داده: «خور بی‌قدم درآید» را «حوری قدم درآید» خوانده و چاپ کرده‌اند و در حاشیه‌ی چاپ دکتر سبحانی آمده است: «قدم در آمدن ظاهراً تعظیم کردن و از پای افتادن است» (مولوی، ۱۳۸۱، ج ۱: ۴۵۴). واضح است که چنین چیزی نیست؛ «حوری قدم درآید» به هیچ‌وجه معنی نمی‌دهد. اصل شعر این است: «خور بی‌قدم درآید» یعنی خورشید بدون قدم می‌آید، بدون پا، با سر می‌آید و به پای تو می‌افتد.

باز یاد کنیم از آن غزل خیلی معروف مولانا که می‌گوید:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
بنمای شمس مفسر تبریز رو ز شرق من هُدهم حضور سلیمانم آرزوست
(همان: ۲۰۳)

و گمان نزدیک به یقین می‌رود که سعدی این غزل را دیده و دارد جواب می‌دهد:
از جان برون نیامده جانانت آرزوست ز نثار نابُریده و ایمانت آرزوست

فرعون وار لاف اناللق همی زنی و آن‌گاه قرب موسی عمران‌ت آرزوست
بر درگهی که نوبتِ ارنی همی زنند موری نه‌ای و ملک سلیمان‌ت آرزوست
(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۸۹)

می‌بینیم که این دو گوینده نظر به گفتار همدیگر دارند. یک نمونه از مثنوی هم
می‌آورم و سخن خود را خاتمه می‌دهم. در بوستان سعدی می‌خوانیم:

تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ
(همان: ۴۶۵)

وقتی درخانه نفس نمی‌توانی بکشی، بزن به کوه و بیابان، برو بیرون! مضمونی که
حتی ساختار لفظی آن در مولانا تکرار شده است:

پا تهی گشتن به است از کفش تنگ رنج غربت به که اندر خانه جنگ

منابع:

۱. ابن بطوطه، محمد بن عبدالله (۱۳۵۹). *سفرنامه ابن بطوطه*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲ ج.
۲. حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۶۹). *دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی*، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: زوار.
۳. رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۷۳). *جامع التواریخ*، تصحیح و تحشیه محمد روشن، مصطفی موسوی، تهران: البرز، ۴ ج.
۴. سپهسالار، فریدون بن احمد (۱۳۸۵). *رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار*، مقدمه و تصحیح محمد افشین وفایی، تهران: سخن.
۵. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۵). *کلیات سعدی*، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: هرمس؛ مرکز سعدی‌شناسی.
۶. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد (۱۳۸۱). *کلیات شمس تبریزی*، براساس نسخه فروزانفر، کوشش توفیق هـ سبحانی، تهران: قطره، ۲ ج.
۷. _____ (۱۳۸۷). *کلیات دیوان شمس*، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: نگاه، ۲ ج.